



پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و هشتادم





با سلام

پیغامی را آماده کردم که با شما به اشتراک می گذارم.

عنوان پیام: موانعی که من ذهنی برای من در کار معنوی روی خودم ایجاد می کند.

۱- تکرار نکردن ابیات مولانا:

تکرار موجب تعهد می شود، موجب جذب و عمل به بیت های مولانا می شود. من به مولانا تعهد ندارم. بیت ها را هر روز تکرار نمی کنم، به خودم یادآوری نمی کنم و یا پراکنده می خوانم. من ذهنی من دنبال علت تراشی است، برای این که دیگر بیت های مولانا را نخوانم، مثلاً می گوید تکراری است، نمی فهمم، فایده ندارد، کار نمی کند، چقدر زیاد است، کدام را بخوانم حالا، چقدر بخوانم، خوانده ام دیگر و ...

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۸۸

هر کجا بینی برهنه و بی نوا

دان که او بگریخته است از اوستا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۸۹

تا چنان گردد که می خواهد دلش

آن دل کور بد بی حاصلش



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۹۰

گر چنان گشتی که اُستا خواستی

خویش را و خویش را آراستی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳

تا به دیوارِ بلا نآید سرش

نشنود پندِ دل آن گوشِ کرش

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰

آشنایی گیر شب‌ها تا به روز

با چنین استاره‌های دیوسوز

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۱

هر یکی در دفعِ دیوِ بدگمان

هست نفت‌اندازِ قلعهٔ آسمان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۸

یک زمان زین قبله گر ذاهل شوی

سُخرهٔ هر قبلهٔ باطل شوی



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۵

هر که را دیو از کریمان وا بُرد

بی کسش یابد، سرش را او خُورد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۷۲

گر نخواهی هر دمی این خُفت و خیز

کُن ز خاک پایِ مردی چشم تیز

۲- وقتی که دنبال دیدن پیشرفت معنوی با من ذهنی هستم، ولی درواقع من ذهنی فقط به دنبال حال خوب همانیدگی‌ها و یا اوضاع روابط و چیزها و حال خودش است. مثلاً بیت می‌خوانم، می‌گویم خب نتیجه‌اش چه شد؟ من ذهنی اصلاً نمی‌تواند نتیجه‌اش را ببیند:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۱۱

شب گریزد، چونکه نور آید ز دُور

پس چه داند ظلمتِ شبِ حالِ نور؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۱۲

پشه بگریزد، ز بادِ با دها

پس چه داند پشه ذوقِ بادها؟



و اصلاً کلاً مقصود تبدیل است؛ در تبدیل من ذهنی نمی ماند، پس آیا من می خواهم من ذهنی را نگه دارم که حالش هم خوب بشو نیست؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۸

که مرادات همه اشکسته پاست

پس کسی باشد که کام او، رواست؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۱۵

عاشقی تو بر من و، بر حالتی

حالت اندر دست نبود، یا فتی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۱۶

پس نیم کَلّی مطلوبِ تو من

جزو مقصودم تو را اندر زَمَن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸

عاشقِ حالی، نه عاشقِ بر مَنی

بر امیدِ حالِ بر من می تَنی

پس مقصود من خوب کردن اوضاع چیزها در بیرون نیست، مقصود من تبدیل است.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۰

همچو مُستَسقی کز آتش سیر نیست

بر هر آنچه یافتی بِاللّٰهِ مایست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه

صدر را بگذار، صدرِ توست راه

با تشکر از توجه شما،

شایان از آمریکا



با عرض سلام و خدا قوت به پدر معنوی و یاران گنج حضور

برنامه شماره ۹۹۳ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

گر بَنخُسبی شبی ای مَه لقا

رُو به تو بَنماید گنج بقا

اگر به خوابِ ذهنِ نروی، یعنی همانیده نشوی، چیزی که ذهنت نشان می دهد را به مرکزت راه ندهی، ای ماهرو، خداوند به تو گنج حضور که نامیراست را عطا می کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

گرم شوی شب، تو به خورشیدِ غیب

چشمِ تو را باز کند توتیا

در همین شبِ ذهن می توانی خورشیدِ غیبِ زندگی را ملاقات کنی یا گنج بقا به تو رو نهد. همین لحظه چیزی که ذهنت می گوید را به مرکزت راه نده و مهم تر از زندگی ندان تا خداوند سرمه ای شفا بخش به چشمِ دلت بزند تا چشمِ دلت باز شود و زندگی را ببینی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

امشب استیزه گُن و سر مَنه

تا که ببینی ز سعادت، عطا



از ثانیه صفر تا موقعِ مرگ تو پایداری کن، به خوابِ ذهن مرو تا سعادت نصیبِت شود. از ثانیه‌ای که ذهنت چیزی نشان می‌دهد تو پایداری کن، یعنی فضا را باز کن تا ذهنت هرچه اصرار می‌کند وارد شود تو قبول نکن. زمانی قبولِ این درک به تو می‌رسد که یقین بدانی پشتِ همین چیزی که ذهن می‌گوید یا نشان می‌دهد زندگی است. البته درکِ این مطلب مستلزمِ پیوستگی و تلقین می‌باشد که چیزها زندگی ندارند، چیزها به ما تحمیل شده‌اند، پس حادث (اتفاق) هستند و گذرا و ما از جنس اتفاق نیستیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

جلوه‌گه جملہ بُتان در شب است

نشنود آن کس که بِخُفت «الَصَلَا»

زیبارویان، پیغمبران و بزرگان، مولانا که به خدا زنده شده‌اند جلوه‌گرند، (بین تولد و مرگ) زنده شده‌اند. اما کسانی که همانیده شده‌اند و به خواب فرو رفتند، صلا را نمی‌شنوند. نمی‌دانند حادث‌ها برای بیداری ما از خوابِ ذهن اتفاق می‌افتند. اتفاقات نه برای بدبختی ما، نه برای خوشبختی ما، بلکه برای بیداری ما از خوابِ ذهن اتفاق می‌افتند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

موسیٰ عمران نه به شب دید نور؟

سوی درختی که بگفتش: «بیا»

رفت به شب بیش ز ده‌ساله راه

دید درختی همه غرق ضیا

حضرت موسی این‌طور نبود که شب نور را دید، یعنی در جسم در فضای بسته ذهن نمی‌توان خدا را جست‌وجو کرد درواقع چیزی که ذهنش نشان می‌داد و حادث می‌شد فضا را باز کرد و (درخت) نور را دید. درخت نور وجود ماست، یعنی با یک بار فضاگشایی این لحظه می‌شود به خدا زنده شد و منیت را دید و رهایش کرد و از خدا خودش را طلب کرد. گرچه چندین سال در من ذهنی گیر افتادی، خداوند به گذشته تو نگاه نمی‌کند. همه ما از یک هشیاری هستیم و به اصل خود برمی‌گردیم، پس چیزی که حادث می‌شود مهم نیست، مهم هشیاری حضور (نور) است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

نی که به شب، احمد، معراج رفت

بُرد بُراقیش به سوی سَمّا؟

این‌طوری نبود حضرت رسول به معراج رفت، از جایی به جایی دیگر نقل مکان کرد. درحقیقت به بی‌نهایت خدا زنده شد. هشیاری روی هشیاری منطبق شد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

روز، پی کسب و شب از بهر عشق

چشم بدی تا که نبیند تو را

روز در این‌جا نماد من‌ذهنی‌ست. هر تلاشی باید از فضای گشوده‌شده باشد، وقتی من‌ذهنی در کار نباشد چشم بد من‌ذهنی خودت و من‌ذهنی دیگران تو را نمی‌بینند. پس از قرین بد در امان هستی.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

خَلقِ بَخُفتند، ولی عاشقان

جمله شب، قصه کُنان با خدا

مردمِ عادی خفته‌اند. اما عاشقان کسانی که مولانا گوش می‌دهند تمام تلاششان این هست که نسبت به من ذهنی صفر شوند، پس فضا را باز می‌کنند تا با قضا و کن فکان زندگی هماهنگ شوند، بنابراین کار می‌کنند و بیدارند تا در خدمت زندگی حاضر باشند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

گفت به داوود، خدای کریم:

هر که کند دعوی سودای ما

چون همه شب خفت، بُود آن، دروغ

خواب کجا آید مر عشق را؟

خداوند به داوود گفت هر کسی ادعای عشق دارد ولی از تولد تا ثانیه صفر در ذهن باشد، یعنی همانیده باشد، با سبب‌سازی فکر و عمل کند، پس دروغ می‌گوید. کسی که به خدا اعتماد دارد، قدم اول را می‌گیرد، یعنی فضا باز می‌کند و قدم دومی نمی‌گیرد، خودش را به زندگی می‌سپارد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

ز آنکه بُود عاشق، خلوت طلب

تا غمِ دل گوید با دلربا

کسی که به خدا اعتماد می کند، مدام فضا را باز می کند، از غیر کمک نمی خواهد، کاملاً به خدا اعتماد دارد و یقین دارد که تنها خداوندِ دلربا می تواند غمش را (من ذهنی اش) را از وجودش پاک کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

تشنه نَخُسبید، مگر اندکی

تشنه کجا، خوابِ گران از کجا؟

کسی که تشنه حقیقت به خواب ذهن نمی رود، اگر هم رفت، زود بیدار می شود، زیرا آگاه است که برای زنده شدن باید بیدار بماند، پس خوابش سنگین نمی شود، زیرا مرکزش را سبک کرده است و خوابش نیز سبک است. بنابراین مرکز سبک با مرکز سنگین با هم یکی نیست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

چونکه بِخُسپید، به خواب، آب دید

یا لبِ جو، یا که سبو یا سقا

کسی که تشنه حقیقت است اگر هم بخوابد، در لبِ جو یا که سبو یا سقا آب را می بیند، یعنی پشت همین خوابِ ذهن، هر چیزی که ذهن نشان می دهد، خدا را می بیند، پس فضا را باز می کند، با شناسایی درد به سبو می رسد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

جمله شب می‌رسد از حق، خطاب:

خیز غنیمت شمر، ای بی‌نوا

تمام شب ذهن خداوند به شما می‌گوید ای بی‌نوا، خودت را در ذهن اسیر کردی، این لحظه را غنیمت شمار و فضا را باز کن، این لحظه را از دست نده ای نادان، می‌میری.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

ور نه پس مرگ، تو حسرت خوری

چونکه شود جانِ تو از تن جدا

اگر فرصت را از دست بدهی (فضا را باز نکنی) و بمیری، حسرت تو از مرگ این نیست که چرا مُردی، این است که چرا به من (خدا) زنده نشدی. حسرتت این است که چرا متوجه کف و نقش‌ها نشدی و به نقش‌ها گیر کردی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

جُفت بُردند و زمین ماند خام

هیچ ندارد جز خار و گیا

روح از تن جدا شد و نتوانستم تا جسمم در این خاک بود، همانیدگی‌ها را شخم بزنم، هیچ ندارم جز همانیدگی‌های بی‌حاصل.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

من شدم از دست، تو باقی بخوان

مست شدم، سر نشناسم ز پا

خدایا، من بی دست و پا می شوم، با سبب سازی ذهن عمل نمی کنم تا تو قرآن دلم را بخوانی و مست شوم و از خود بی خود شوم و خودم را نشناسم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

شمس حق مَفخرِ تبریزیان

بستم لب را، تو بیا برگشا

خدایا، ذهنم را خاموش می کنم، تو حرف بزن تا آفتاب حق از مرکز بالا بیاید و پا نهادن حق به مرکز باعث افتخارِ تبریزیان است.

با سپاس،

زینب از مازندران ❤️



به نام خدا

«آشتی با زندگی»

اولین بار که این جمله تأثیرگذار را از جناب شهبازی شنیدم به خودم گفتم مگر می‌شود با زندگی قهر یا آشتی کرد؟
بله، هر کسی از جنس من ذهنی ست با قهر و ستیزه زندگی‌اش را خراب می‌کند. از مولانا آموختم تا من ذهنی دارم نه تنها
با زندگی در صلح نیستم، بلکه در باتلاق ماجراها و مسئله‌سازی‌هایش پنجه می‌زنم و می‌ستیزم. برای همین است که
مولانا می‌فرماید:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۰

با قضا پنجه مَزَن ای تند و تیز

تا نگیرد هم قضا با تو ستیز

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۴۶

چو فرمودست حق کَالصُّلْحُ خَيْرٌ

رها کن ماجرا را ای یگانه

ما یگانه فرزند خدا هستیم و خدا فرموده است خیر و صلاح شما این است که فضا باز کنید، تا من در پیاله جان شما
شراب عشق و خرد بریزم، با قهر و ستیزه فضا را نبندید و منقبض نشوید، زیرا من ذهنی که بزرگ‌ترین دشمن شماست،
بزرگ می‌شود و هر کاری می‌کند که به شما درد بدهد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۰

تویی فرزندِ جان، کارِ تو عشق است

چرا رفتی تو و هر کاره گشتی؟

پس از مولانا آموختیم که سرسخت‌ترین دشمن درون ماست و ما باید با فضاگشایی، همانیدگی‌ها را شناسایی کنیم و از سر و صدای این دشمن که مثل ابلیس، ما را به قهر و ستیزه وادار می‌کند، بگریزیم و به عدم پناه ببریم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۷

طُمطراقِ اینِ عدو مشنو، گریز

کو چو ابلیس است در لَج و ستیز

با فضاگشایی هر لحظه به زندگی اعلام صلح کنیم، تا دید ما عوض شود و با نور خدا، جهان را همچون بهشت ببینیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۶۳

من که صلح دایماً با این پدر

این جهان چون جَنّت استم در نظر

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۰۵

سیئاتم چون وسیلت شد به حق

پس مَزَن بر سیئاتم هیچ دَق



سیئات به معنی گناهان ما در من ذهنی و درد کشیدن هایمان است، دردها و بی مرادی ها وسیله ای می شوند تا ما با فضاگشایی مولای خود را بشناسیم و به خود طعنه نزنیم، که چرا انقدر اشتباه کردیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان از بی مرادی های خویش

با خبر گشتند از مولای خویش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۳

درد آمد بهتر از مُلک جهان

تا بخوانی مر خدا را در نهان

دردها برای بیداری ما از خواب ذهن هستند، تا از شک به یقین برسیم و بدانیم، اگر همه دنیا را به ما بدهند، جای طلب و نیاز ما به خدا و آزادی از بند همانیدگی ها را نمی گیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸

از برای آن دل پر نور و پر

هست آن سلطان دل ها منتظر

سلطان دل ها زندگیست که منتظر دل عدم شده ماست، تا مرکزمان را از همانیدگی ها خالی کنیم و با نور و برکات عدم یکی شویم.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۱۴

صد هزار آثارِ غیبی منتظر

کز عدم بیرون جهد با لطف و بر

وقتی عدم را بشناسیم، دیگر اتفاقات گذرای جهان را جدی نمی‌گیریم و مرکزمان را عدم می‌کنیم و با زندگی موازی می‌شویم و هزاران برکت مثل خلاقیت، شادی، عشق و خرد از فضای یکتایی بر جان ما جاری می‌شود که هرگز با سبب سازی ذهن آن را درک نمی‌کنیم و در آخر:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳

هزار ابرِ عنایت بر آسمان رضااست

اگر ببارم، از آن ابر بر سرت ببارم

اگر اتفاق این لحظه که همیشه این لحظه‌ست را حتی اگر موافق میل من ذهنی نیست، بپذیریم، با زندگی آشتی می‌کنیم و می‌بینیم که خرد زندگی هزار راه حل به ما نشان می‌دهد که عقل جزوی قادر به درک آن نیست، زیرا با فضاگشایی و رضایتست که عنایات و برکات خداوند از ابرِ سپاسگزاری می‌بارد و خدا نکند که با ناسپاسی و قهر از جنس من ذهنی شویم و روزن دلمان بسته شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۱۴

ز ناسپاسی ما بسته است روزن دل

خدای گفت که انسان لربّه لکنود



با سپاس از برنامهٔ انسان ساز گنج حضور و یاران گرامی 🙏❤️

دیبا از کرج



به نام خدا

گزیده‌ای از بخش اول برنامه ۱۰۰۵

با درود و خدا قوت خدمت استاد بزرگوار جناب آقای شهبازی عزیز و اعضای محترم گنج حضور.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸

صد سال اگر گریزی و نایی بُتا، به پیش

برهم زنیم کارِ تو را همچو کارِ خویش

زندگی به انسان پیام می‌دهد که ای بت زیباروی من، حتی اگر مدت زیادی هم از من فرار کنی و به زمان مجازی و روان‌شناختی بروی و آن‌جا من ذهنی بسازی و چیزها را به مرکز بیاری و به‌جای دید عدم براساس آن‌ها بینی و پیش من نیایی، بدان که من همه آن‌ها را بر هم خواهم زد.

در مصرع دوم می‌فرمایند چون کار تو مثل کار خودم هست و این اداره کردن تو کار من ذهنی و چیزهای بیرونی نیست، تو را من اداره می‌کنم، نه چیز بیرونی و من ذهنی، جنس تو را من هر لحظه تعیین می‌کنم، که باید از جنس من باشی نه چیز دیگر، که اگر از جنس چیز دیگری شدی، مطمئن باش من کار تو را خراب می‌کنم و کارت به ثمر نمی‌رسد و در عوض زندگی تو تبدیل به کارافزایی، مسئله، مانع ذهنی، دشمن و درد می‌شود، حال خود تصمیم بگیر، کدام را می‌خواهی؟ این که زندگی را که بهت می‌دهم را زندگی کنی یا تبدیل به دردهای من ذهنی مثل مقایسه، حسادت، اضطراب، خشم، نگرانی و ترس، احساس گناه و خبط و خودکم‌بینی، سیر نشدن، حرص زدن بکنی؟ اما متأسفانه خیلی طول می‌کشد تا بفهمی که من باید در مرکز تو باشم، تو لحظه‌به‌لحظه یک چیز ذهنی را که برایت مهم هست را می‌آوری به مرکزت به‌جای من، چقدر می‌خواهی این کار را انجام بدهی و درد بکشی؟ چقدر می‌خواهی من را امتحان کنی؟ چقدر می‌خواهی امتحان کنی که با دید من ذهنی و سبب‌سازی‌ها به نتیجه نمی‌رسی؟ چقدر می‌خواهی فکرهای پوسیده قبلی را امتحان



کنی و بینی نتیجه نمی‌دهد و به ثمر و کام نرسی و بترسی و ناامید بشوی؟ تا این که دوباره زمانی عاقبت بفهمی که تو از جنس من هستی و نمی‌توانی از چنگ من فرار کنی حتی اگر صد سال ماندن در ذهن تو ادامه پیدا کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا

تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو

چقدر طول می‌کشد که بفهمیم ما کمان هستیم و تیرانداز خدا و او باید فکر کند؟ کار حق بر کارها سبق دارد. پس خدا می‌گوید هر کاری که با من ذهنی بکنی من آن را به هم می‌زنم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۸

که مرادات همه اشکسته‌پاست

پس کسی باشد که کام او، رواست؟

و از طرفی هم فرصت ما خیلی کم هست، تو این مدت عمر کوتاه ۷۰ یا ۸۰ سال یک کاری باید برای خودمان انجام دهیم، قبل از این که بدن نابود شود و امکان کار روی خود را از دست بدهیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۸

باد، تَنَدست و چراغِ اَبتری

زو بگیرانم چراغِ دیگری



در حقیقت چراغ من ذهنی به درد نمی خورد، فقط برای این است که چراغ دیگری را با آن روشن کنیم. ما فکر می کنیم دشمنان کار ما را خراب می کنند، در صورتی که خودمان هستیم که با آوردن چیزها به ذهنمان، به مرکزمان کار خودمان را خراب می کنیم. مولانا می فرمایند:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸

عاشقِ حالی، نه عاشقِ بر مَنی

بر امیدِ حالِ بر من می تَنی

زندگی به ما می گوید اگر من را می خواستی من را به مرکز می آوردی و حرص چیزهای دیگر را نمی زدی.

نکات کلیدی بیت را با هم مرور می کنیم:

۱- اصلاً چگونه می شود که ما چیزها به مرکزمان می آوریم؟

قبل ورود به جهان از جنس الست، هشیاری و خداوند هستیم و مرکز عدم هست و ۴ خاصیت زندگی ساز یعنی عقل، حس امنیت، قدرت و هدایت را از زندگی می گیریم و از جنس صفا و وفا و نابی هستیم، اما بعد تولد چیزهایی که ذهن نشان می دهد و پدر و مادر و جامعه تلقین می کنند که مهم هستند، مثل پول، حرفه، همسر، درد، باور و ... که برای ما مهم هستند، آن ها با ارزش می شوند و آن ها را در مرکز می گذاریم، یعنی با ایجاد شکل ذهنی چیزها در مرکز خود و دیدن براساس آن ها تصاویر ایجاد می کنیم و من ذهنی درست می کنیم. این تصاویر ساخته شده مثل فیلم سینمایی است که پشت سرهم در ذهن ما رد می شوند و ما مثل این که داریم یک فیلم می بینم و فکر می کنیم واقعاً انسان ها در حال عبور هستند، در حالی که تصاویر هستند که دارند عبور می کنند و حال از این تصاویر ما حس امنیت، عقل، قدرت و هدایت می گیریم. حال اگر در این حالت بمانیم، ممکن است هر چیزی برای ما خودش را مهم نشان بدهد و به مرکز ما بیاید و بتوانیم با آن همانیده شویم.



۲- حالا ممکن است این سؤال پیش بیاید که همانیده شدن یعنی چه؟ یعنی ما بیاایم حس وجود و اهمیت بدهیم به همان چیز جسمی که حالا با ذهنمان تصور می‌کنیم، همان تصاویر سینمایی که در ذهنمان است را بیاایم به آن‌ها حس وجود بدهیم و در نتیجه آن می‌شود مرکز جدید ما و ما با آن می‌بینیم.

عارفان در این رابطه می‌گویند این شکل دیدن اصلاً نتیجه نمی‌دهد و کارساز نیست و عاشق این حال می‌شویم و مرتب با این حال بالا و پایین می‌شویم. با بالا و پایین شدن چیزها ما بالا و پایین می‌شویم، اما خداوند می‌گوید نتیجه کار ما را به صورت فردی یا جمعی به هم می‌زند و ما به هدف و خوشبختی و شادی نخواهیم رسید، تا به وجود او پی ببریم و بفهمیم که یک قدرت دیگر در کار است که اداره‌کننده همه امور هست، نه تصورات ذهنی ما، اما ما فکر می‌کنیم تقصیر طرف مقابل هست و دیگران کار ما را خراب کردند. من ذهنی همه‌اش به غیر فکر می‌کند، چون پندار کمال دارد و می‌گوید که غیر ممکن است که من کار اشتباه انجام بدم:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

فعلِ توست این غصّه‌هایِ دَم به دَم

این بود معنیّ قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ

در حقیقت این حاصل کار ماست که خروب هست و بی‌نتیجه.

۳- یک نکته دیگر این که باید بدانیم که اگر من ذهنی داریم، این من ذهنی مثل یک سگ نگهبان بیدار هست و جلوی ورود اطلاعات درست را به ذهن می‌گیرد.

۴- حال راه‌حل چیست که ما از شر سگ نگهبان خلاص شویم؟ راه‌حل را حضرت مولانا تکرار مطالب بیان می‌کند، همان ابیاتی که دیوسوز هستند، تکرار مطالب درست یا همان ابیات به تدریج در گوش ما فرومی‌رود و جذب وجود ما می‌شود. چرا که این من ذهنی برای محافظت از ماست که هیچ باور مخالفی وارد نشود. اما به تدریج با تکرار ابیات، این ابیات



دیو سوز هستند، مقاومت خود را از دست می‌دهد و این سد می‌شکند و راه برای ورود اطلاعات درست می‌شود، باز می‌شود.

۵- چگونه دوباره قبل مرگ جسمی به پیش خدا برویم و با کمک چه کسی؟ یکی از راه‌ها با کمک آموزه‌های مولانا است، چگونه؟ با فضاگشایی در اطراف اتفاق لحظه. حضرت مولانا می‌گویند یکی از راه‌هایی که خیلی به ما کمک می‌کند تنها راه، فضاگشایی در اطراف اتفاق لحظه هست و ایجاد عدم، درحقیقت این فضای عدم همان خداوند و الست هست که در وجود ما می‌آید.

۶- آن چطوری انجام می‌دهد این کار را؟ پاکسازی به چه صورت انجام می‌شود؟ چون خدا ما را مثل کف دستش می‌شناسد، باید به او توکل کنیم. اما ما فکر می‌کنیم خدا ممکن است حواسش به ما نباشد و ما را فراموش کند، و در نتیجه ما توکل کامل نمی‌کنیم، اما باید بدانیم که این خداوند و عدم هست که با قدرت خود درون ما را از همانیدگی‌ها و آلودگی‌ها پاک می‌کند و دوباره ما با الست یکی می‌شویم:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

تا کی به حبسِ این جهان من خویش زندانی کنم؟

وقت است جانِ پاک را تا میرِ میدانی کنم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

بیرون شدم ز آلودگی با قوتِ پالودگی

اورادِ خود را بعد ازین مقرونِ سبحانی کنم



با سپاس فراوان،

فریبا از شیراز



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

